

میکنات با کسر سوز که زین
 ریش کند شاداش را
 (رض) کتف فلان کتفا بافتح
 هتک و زنی کرد در کار +
 کتف الشرح الدابة زخم کرد
 زین شانه سوز را + و کتفت
 انخيل بند کرد در فروع شانه و سه
 در رفتن + و کتف الظائر کتفا
 و کتفا با کسر هم هر دو بازورا
 بر پشت منضم کرده پرید + و نینر
 کتف دو کراه پلان را بر یکدیگر
 بستن و دو دست را پسایکی بستن
 و بر کتف زدن آهسته رفتن یا شانه چنان
 رفتن و ناپسند داشتن کاری را و کتف
 پیوند دادن آوند را در جبهان رفتن
 (رض س) کتف کتفا آهسته و
 نرم رفت
 (س) کتف فلان کتفا
 حرکتی که شانه گردید به + و کتف
 القدس کشادگی پیدا گردید پس
 شانه به
 (کتیف) با این پیوند نمودن
 آوند را و بلند شدن فروع شانه اسپ
 در رفتار و ریزه ریزه بریدن گوشت را
 و شانه چنان رفتن اسپ
 (کتفت) جبهان رفتن يقال
 تکتف الکتفان فی مشیبه فوا
 ک ت ل کتکه باضم بکنت
 فراهم آورده از خزانه کل دلائی و سلم و
 و جز آن و باره از گوشت و بیج در موی است
 (کتل) حرکت درشتی اندام
 (کتبلة) سفینه خزانه کبر
 آن دست کسی زسد

(کتبیل) کزیر نام مردی
 (کتول الا ذهل) کعبور
 یکجا زمین را بچند برآمده باشد از آن
 (کتال) کسحاب گوشت و نفس
 و حاجت که رود کنی آنرا در موت و هر چند
 اصلاح آن کرده باشد از طعام و لباس
 + و نیز کتال بدی زلیست و
 تکی آن و درشتی اندام
 (کتل) کاهمه درشت کت
 و بلا و معرفه نام در زنی و منزه
 استرق من اکتل + و اکتل
 بن شتمان حدیث است
 (اکتال) بافتح موضعیت
 (کواتل) بافتح منزی است
 برا کسرت
 (کتال) باضم کوتاه و النون زلف
 (مکتل) کزیر زنی که پانزده
 صاع گنجد در آن و نام مردی
 (مکتیل لیثی) تبصیر و نسبت
 او معلوم نشد و مراد از ذکر است
 در کتاب ریات
 (کن) کتف فلان کتلا بافتح
 بند کرد او را و باز داشت
 (کن) کتیل کتلا حرکت بر
 چسبیدن و لزج گردید
 (مکتل) کضم کرد و فراهم
 آورده و کوتاه و مرد درشت اندام
 (کاتله الله مکاتله) از نیکی بود
 دارد او را خدا ای بیخون گرداند
 (کتل) موسی از زنده در شکان
 (کتال) در گردن رفتن و رفتن
 ک ت ل کتمة بافتح سخن
 يقال ما راجت کتة ای کاتمة

(کتمة) با کسر نهان داشت
 چیزی اسم مصدر است
 (کتو) باضم شهری است و
 برگ نیل لغت فی الکلم
 (کتمة) باضم موضعیت
 (کتو) حرکتی که بی است که کت
 نامندش کتمة یعنی پیاده و آن
 خضاب کنند بوی و رنگش دیر ماند و
 چون بیخ آن بگوشاند سیاهی نوسختن شود
 (کتمة) کهنه مرد پنهان دارنده
 راز و نیک نگاه دارنده هر چه باشد
 (قوت کتیلو) کابیر سخنان از
 چوب ناشگافه یا گمان سوزاننا کرده +
 و جمل کتیلو حرکتی که وقت بر
 نشت بگنجد یا کام است + و کتیلو
 در زک کتف دو نگردد و آب تر از زوی
 و سقاء کتیلو خشک که آب از او
 بیرون نیاید + و نیز از اعلام است
 (کتیمة) کجی از آنها خوب است
 (کتوم) کعبوزنگا هارنده باز
 + و ناقه کتوم شتر ماده که وقت
 آبستن شدن و بربندارد و حملش
 معلوم نشود + و نیز ناقه که وقت بر
 نشت بانگ کند کتو کتیب
 جمع + و قوس کتوم امکان از
 چوب ناشگافه یا گمان سوزاننا کرده یا
 کما یکد وقت تیر انداختن او از نکتد
 (کتامه) کسب یا تعبیه است
 (کاتیر) در زردوز و ستر کاتو
 راز نهان داشته + و قوس کاتو
 بعضی قوس کیم است حکایة
 با تار مشبیه
 (کتو) کتو هر دو نکتد یا سیر شکم

وینس) آنرا شکسته و خراب کرده بنی
 صلی الله علیه و سلم لایق گردید و بشرف
 اسلام مشرف شد
 (کثری) کبشری بسیار خوردن نیزه را
 (کوکثر) کجهر بسیار از هر چیزی
 و غیر بسیار و بر هم نشسته و اسلام و نبوت
 و مرد بسیار خیره بسیار در هوش و همت و جود
 و جوی است در پشت که از آن جمع
 چشمهای بیشت جاری میگردد و در چشم
 بطایف که حجاج در آن معلم بود
 (کیشتر) کجید بسیار و مرد بسیار
 خیره و نیکو بسیار در هوش
 (کثیر) بالضم تشدید الیا الکسوة
 از نامهاست عربان است
 (کثیرا) بالفتح و المد ضعیف قنار است یا
 رطوبتی که از بیخ نوعی از درخت که کبوه
 بیروت و لبنان روید حاصل شود و جهت
 سرد و خشک است سینه و قرد و غیره نقلی آواز
 و قرقره ایوان و تقویت روده معینه
 (جبل مکتا) کجواب مرد
 بسیار سخن مکتبیر با کسر مشدود
 (مکتوفیر علیک) آنکه چیزش نمانده
 باشد و بروی حقوق بسیار رسیده
 (ن) کثره هو کثرأ بالضم
 چیره شده بر ایشان به بسیار
 (ک) کثر لثتی کثره بسیار گردید
 (مرجل مکتور) کجسن مرد مالدار
 (اکتشار) افزودن بسیار
 گردانیدن و بسیار آوردن سخن بجزین
 و برگردن غریبان و بسیار مال شدن
 (مکتور) کجش نام مردی
 (کثیر) افزودن
 (مکتور) با هم پیوسته شدن

و بزد کردن با کسی به بسیاری و آب
 بسیار خواستن جهت خوردن
 (تکثرا) با یکدیگر بزد کردن
 به بسیاری قوم مال و فقر نمودن
 (تکثیر) بسیار نمودن
 (تکثیر القبال) بسیار گردید
 کرد و بر هم نشست
 (استیکثال) آب بسیار خواستن
 و بسیار خواستن از چیزی و بسیار مال
 شدن و برگردن غریبان بسیار آمدن چیزها
 ک ش ع ا کثع ا بالفتح و نیم
 کفک یک از سرانند از دوسر شیره کف آن
 (کثع) بالضم فرقی که بر وسط
 لب یا پایین است
 (کثع) کجمرکه کل و لامی
 (شفة کثع) لب سرخ یا سبزه
 پر از خون لثه کثع کذلک
 و شفة کثع کثع کثع لب سبزه
 (مرجل الکثع) مرد سرخ یا سبزه
 (کثع اللبن کثوفا) سرگرفت
 شیر و پریش بر شیر آمد و کثعت
 الابل و غیره کثع شد حکم شتران
 و جزآن یا زود شد و روان گردید
 و کثعت الشفة کثع بالفتح و کثوفا
 سرخ گردید یا افزون شد خون آن
 چند آنکه قریب برگردید ن گشت و
 درین معنی از سمع نیز آید
 (امرأة مکثع) کجدره زن
 سرخ و سبزه
 (تکثیر) سرگرفتن شیر و شیر
 و پریش فراهم آمدن بر شیر و نرم
 گشتن حکم ستود روان شدن آن
 و به شدن بالای ریش و بر آمدن

کباه زمین يقال کثعت الاذن
 ای بنجم بنا لها و کثعت انداختن
 و یک و یکبار بر آمدن ریش و دراز
 و بسیار شدن آن و خورده شدن
 پریش بالای خیک يقال کثعت
 النیقاء اذا اکل ما حلاه من الدم
 ک ش ع ب ا کثع ب کجغزین
 کلان و سبزه کس و ترکت کثع ب
 کس بزرگ و سبزه
 ک ش ع م ا کثع م کجغزین
 سبزه کس و پنگ یا زیور
 ک ش ف ا کثف بالفتح گروه
 (کثیف) کاسیر سبزه و آب و نیز
 اسمی است که شکر را بدان و می کنند
 و کثیف سکنی تابعی است و الصوب کثیر
 مؤله بن کثیف بن حمل
 کزیر صحابست و رفاعة بن
 کثیف نجیبی
 (ک) کثف کثافة کسحاة
 سبزه گردید و بسیار گشت و در چید
 و نیز کثافة سبزی
 (اکثف منك) کثافا هنوز یک
 قوشد و توانا گردانید ترا بر خود
 (تکثیف) سبزه گردانیدن
 (تکاسف) بر هم نشستن سبزه شدن
 (استیکثاف) سبزه گردیدن
 ک ش ل ا کثل بالفتح انبار
 گندم و گروه مردم
 (اکثال) بالفتح موضعیت
 (کوشل) کجهرین کشتی و در بنا
 آن و قد نشد اللام و مردم
 است که صانع شاعر را بوی نسبت کند
 (کوشل) بالفتح زمین است

تکلیف من نحو ذی پدید کردن
 یقال کَحَصَّ الحِکْمَاتُ فَکَحَصَّ
 ای دَرَسَهُ فذَرَسَ
 ک ح ط کَحِطُّ بِالْفَتْحِ
 شش سال لغة فی الحِطُّ فصحا
 عام کَاحِطٌ اسال شکیل یباران
 (ف) کَحِطُّ القَطْرُ شُكِّفَ دَبا زبیتاد
 ک ح ف کَحُوفٌ بِالضَّمِّ
 اعضا کَحُوفٌ بِالْفَتْحِ واحد
 ک ح ا ر کَحَلٌّ بِالْفَتْحِ نام
 سمان و منقرضت کَحَلٌّ اذ العین فی
 السماء و غیر کَحَلٌّ اسال شخی
 و نحو وَهِيَ مَعْرِفَةٌ لَا تَدْخُلُ الْاَنْفُ
 الْمَلَأَ نَصْرًا وَلَا سَخَنَ قَطْرًا وَشَدَّتْ
 اَنْفًا فَاثَلَّ بِلَوْنٍ عَرَّارٍ بِکَحَلِّ
 اذ اقیل القاتل بمقتولة
 کَحَلَّةٌ بِالْفَتْحِ بیره انسون که
 ان چشم زخم بر رخ کند در زمان
 مردان را بندند و نیز کَحَلَّة
 معرفت سم است سادرا
 کَحَلٌّ بِالضَّمِّ سال بسیار سنگ
 سزید در سر و بر وجه در چشم کشند
 بیت شغای چشم و کَحَلُّ الشَّوَدُ
 آن است راست و کَحَلُّ قَارِسٌ
 آرزو کَرَمِغٌ بِتِیَّةٍ و کَحَلُّ خَوْلًا
 خنجر در روی تخ است و نیز
 کَحَلُّ تَرَةٌ اسال کَحِیلٌ جمع
 ناید کَحَلٌّ و نیز کَحَلٌّ و صیغست
 کَحَلُّ کَحِیلَةٌ بِالضَّمِّ سرود کلام
 است که بیان جزو از جبر کعدای
 مَوَدُّ مَوَدَّةٌ
 کَحِیلٌ (کَحِیلٌ) سرود کون شدن
 چشم بر پشت و سیاه کون شدن

روید نگاه و الضل من سیم
 و منه قوله (ع) لیس التکحل فی
 العینین کحال کحیل
 کَحَلَّةٌ عَمْرٌةٌ تَبِی اسال ششم را
 کَحَلٌّ (کَحَلٌّ) گتف چشم سر کشیده
 ر کَحَلٌّ سر در سر کون چشم درنگ
 سیاه کج دست آن را در گتف است
 و میزاب البین گویند یا آن رنگ میات
 است و لا نقل مرث الا کَحَلٌّ
 (عین کَحَلَّةٌ) چشم سر کون
 در چشم که سیاهی آن سخت سیاه باشد
 وزن سر کون چشم و بز سپید تن سیاه
 چشم در گیا است که آزار از بنو مرسل
 خورد و نگاه میدارد یا گیا است بر تالی
 که شکو و شکو در و لسیار التور ک گیا است
 است و نیست
 کَحَلٌّ (کَحَلٌّ) کتاب سنگ سر
 در سر و بیره انسون
 عین کَحِیلٌ کاحیر چشم
 با سر و چشم سر کون کَحِیلَةٌ
 مثله فیها کَحَلٌّ جمع کَحَلٌّ مثله
 کَحِیلَةٌ (کَحِیلَةٌ) با مد سان را شوارت
 کَحِیلٌ (کَحِیلٌ) کزیر لفظ یا قطران که بر
 چشم آن گرگین باشد و بصیغست بجزیره
 کَحِیلَةٌ (کَحِیلَةٌ) بصیغست بعضی است
 کَحَلُّانُ ابن شریح کَحَلُّانُ
 بر قید است
 کَحِیلٌ کعبیر سر کش
 و کَحِیلٌ کعبیر سر کون بازوی آقا
 کَحِیلٌ (کَحِیلٌ) کعباب سر کس
 و کَحِیلٌ کعبیر سر کون بر آه
 متصل با من و ذراع اسپ با آن
 دو آغوان در درک است

کَحَلٌّ کَحَلٌّ انضم بر در کمر است
 که در آن بزرگ بر او کشید و ای کاحیا
 کَحَلٌّ کَحَلَّتْ کَحَلٌّ سواد و کاحیا
 کَحَلَّةٌ (کَحَلَّةٌ) با انضم سر در آن هو
 بعد ما جا و من الادوات
 کَحَلٌّ (کَحَلٌّ) نام مودعی آن حضرت
 سید الله ندیه و سلم کَحَلٌّ از وی
 کَحَلٌّ در مشقی و ابو عبید الله کَحَلٌّ
 بن عبید الله شغای تا بعبان آنه قال
 الزهری بالعلماء و ارجع ان المسبب
 بلادینة و الشیبه بالكوفة و العنبر بصری
 بالبحر و مکولها بالشام و لم یکن فی
 زمان کَحَلٌّ البصر بالقیامنه
 و نیز کَحَلٌّ نام اسپیج بن شیب از وی
 (عین کَحَلٌّ) چشم سر کشیده
 (عین کَحَلٌّ) کَحَلٌّ العین سر کشیده
 (عین کَحَلٌّ) کَحَلَّتْ الشَّيْخَةُ سخت کش
 سال و کَحَلَّتْ التَّيْزُوزُ القوم
 سال محمد رسید قوم را و ضرر رسانید
 و کَحَلَّتْ الارضُ بالنَّبَاتِ
 سبز شد یا ما نمود و ار کرد
 (کَحَلٌّ) کَحَلٌّ (کَحَلٌّ) بر آوردن کرفه
 زمین و نیز (کَحَلٌّ) سخن قضا
 کَحِیلٌ (کَحِیلٌ) سر کشیدن چشم را
 کَحَلَّتْ الارضُ بالنَّبَاتِ
 گاه بر آوردن گرت و نیز
 کَحَلٌّ در شدت و سختی
 (قادر) سر کشیدن
 کَحَلَّتْ الارضُ بالنَّبَاتِ
 یعنی کَحَلَّتْ الارضُ بالنَّبَاتِ
 است و نیز کَحَلَّتْ (کَحَلَّتْ) سر کشیدن
 کَحَلَّتْ الارضُ بالنَّبَاتِ
 یعنی کَحَلَّتْ الارضُ بالنَّبَاتِ است

رشمکک اسرمه و این ساخته
 ک ح ل ب ر کحلب
 کبفر موفقیست
 (حکلیه) بالباء نام شخصی
 ک ح م ر کحمة بانفع
 چشم لغت یعنی است
 ک ح ی ر ف کحاه کحیا
 بانفع تپاه کرد آزا
 ک ح خ ر کحج کحج کحمت
 که بدان کوه که راجز کشته تا از چیزه
 که اراده تناول آن دارد باز آید و
 کذا عند التقادیر شیء و در آن لغات
 است کح کح بانفع الکاف و کسرها
 و مکتوب الخاشین و کسرها بغیر
 تنوین و بالتونین مع الهمزة و تشدید
 الخاء فیها و قبل کلمه حیرتها العرب
 رهن کح فی لغته کفیضا
 خزیر کرد در خواب
 کح کح الصبونی کح
 گفت کوه که را
 کح ر کح خد کح کساج
 فرود از طبقه کون
 (کحاران) موضعیت بین ازان
 موضع است معطای بن یعقوب کینارانی
 ک ح م ر کحمت کحید صفتی
 است که بدان ملک سلطانز استانی
 گویند ملک کحمتا می عمیم
 ر ف کحمة کحمتا مران
 آزا از جایی که
 ک و ع ا ر کح کادته زمین بر
 رویا شده گیاه
 (حکلیه) کح کحمت کحمت
 ر ف س کح کحمت کحمت

بانفع و کحمتا باضم سر ماخورد
 گیاه و پزیرید و بر زمین نشست یا
 بے آب ماند و ناگوارید
 ر ف کحمتا البود الذریح بر
 زمین نشاند سرماگشت را
 ر س کحمتی الخراب بانک
 کردن گرفت زانگی که یاقی میکند در آواز
 کردن و کحمتی البقل کومه
 و ناگوارید ماند و تپاه گردید
 ر کحمتا کودا کودا کودید
 ر کحمتیة بر زمین نشاندن
 سرماگشت را و بر آوردن زمین گیر
 را بسبب سرماخوردگی
 ک و ب ر کحمت بانفع سفیدی
 که بر زمین نوز جان پیدا گردد کحمت
 بانفع کحمت کتف و حمل مثل
 و الذال لغت فیه و الواحد
 بهاء کحمتیاء کحمتیاء و قرأ
 این عباس بدیم کحمتیاء
 الی البیاض کانه دم قد اثر فی قیصر
 فلحقته اعرا کاللقش کحمتیاء
 ر کحمتا کحمتیاء کحمتیاء
 ک و ج ر س کحمتیاء الرجل کحمتیاء
 حرکت خورد شراب را بقدر کفایت
 ک و ح ر کحمت بانفع خراس
 یقال به کحمت ای خدش کحمتیاء مع
 و قبل اللکحمت اکثرین الخدش
 ر کحمتیاء کحمتیاء مرده
 ر ف کحمتیاء فی العقول کحمتیاء
 بانفع کوشش نمود کرد کاری را برای
 ذات خود غیر باشد یا شوق کحمتیاء
 فراخید یا بجای میوب ساخت یا
 تپاه گردانید و کحمتیاء کحمتیاء

در زید برای عیال خود و کحمتیاء
 رأسه بالمشط نشاند کرد سوی سر را
 ر حمتا کحمتیاء کحمتیاء کحمتیاء
 آزا از آن یک گزید و با کحمتیاء
 ر کحمتیاء کحمتیاء کحمتیاء
 ساختن روی کسی را شد للهالفة
 زاکحمتیاء و زیدین و کسب کردن
 ر کحمتیاء کحمتیاء کحمتیاء
 ک و و ر کحمتیاء بانفع خراس
 جواز کرد و چیزی را کونید مثل باون
 و مانند آن
 ر کحمتیاء کحمتیاء کحمتیاء
 ر کحمتیاء کحمتیاء کحمتیاء
 ر کحمتیاء کحمتیاء کحمتیاء
 مانند از طعام و جز آن
 ر کحمتیاء کحمتیاء کحمتیاء
 ر کحمتیاء کحمتیاء کحمتیاء
 مانند از طعام و جز آن
 ر کحمتیاء کحمتیاء کحمتیاء
 و در روده آن و محلی است که خرازا
 بوسه منوب کنند
 ر کحمتیاء کحمتیاء کحمتیاء
 و آنچه درین دیگر مانند از طعام و
 جز آن و موضعی است بمزوت
 سرینی پر بوج را
 ر کحمتیاء کحمتیاء کحمتیاء
 ر کحمتیاء کحمتیاء کحمتیاء
 آواز تک و تپاک در دیگر رینه و
 آبی است میان حرمین شریفین و
 وادی است قریب تپیل که راه حید
 بسوی مدینه ادرا قطع میکند در زمین
 شکم فرانج در زمین درشت و کون

و دهم الكذب و الامدادى است
 عربان را که خسته و درین بود
 کشته شدند
 و کذباً قبحیته آبی است مر
 بنی بحرین کلاب را
 (کذباً کذاباً) آواز خایسک و
 سندان جز آن و دینز کذاب از
 حد در گذشتن و ضحک و زدن مستقیم
 مستعدا بر خمیره و گران بار رفتن
 و دویدن نرم و رواندن سخت
 (کذباً کاذباً) با نکر از حد
 در گذشتن و ضحک
 (اکذباً) بقیه چراگاه که میوه
 آزارچراغیده باشد و در مایه
 (اکذباً) دیدم آنهار اگر گروه گروه
 رعایت القوم اکذاب و دیدم قومها
 فرقه فرقه در مایه ها کاذبید مثله
 و رقوم اکذاباً قوم شتابان
 (میگردم کبر الیم شان
 (مسکذباً) کوفته و پاسبان
 (ن) کذباً (رنجاند او را
 خواست از وی که کاری راه و
 کذباً الشئی کذباً از اجامد باشد
 یا سایل و نیز در نسب و شغل
 انداخت آنرا و نیز کذباً با نفع
 شدت و سختی کار و بیخ و سینه در
 و غیره مالی چیزی و اشارت کردن با نفع
 (مسکذباً کذباً) سخت راندن
 (کذاباً) بندگان و باز ایستادن از کار
 (مسکذباً) راندن
 (کذباً) که کاری خواستن
 بقال انشد ما فاطمات اللذات
 و باز ایستادن ایستادند

در استیضاح کلام که کاری خواستن
 ک و ر (کذباً) با نفع منسی است
 نزدیک مدینه
 (کذباً) با نفع منسی کذباً
 مثله او اللذات فی اللذات و اللذات
 فی اللذات و العین
 (کذباً) با نفع و ایستادند از رنگ
 و زدن از رنگ و رنگ شت ایستادند از رنگ
 (کذباً) حرکت تیرگی بره باشد
 (کذباً) با نفع منسی کذباً
 موضع کربک نشسته یا جانم کربک یا نمان
 (کذباً) با نفع منسی کذباً
 و درسته کوفته از زلف کذباً
 (کذباً) بختیمن خرد رشت سحر
 (کذباً) کتب با نفع منسی کذباً
 (کذباً) کابیر آنگه تیرگی داشته باشد
 (کذباً) کثامت آنچه درین رنگ
 باقی مانده از طعام و جز آن یاد کرد
 (کذباً) با نفع منسی کذباً
 جمع و دنیات الا کذباً و کوفته
 منسوبة الی فعل منها و دینز
 (کذباً) نام مرصع و توجیه کذباً
 زمین را راند و نام کذباً
 (کذباً) چند کوه است واحد
 آن اکذاب
 (کذباً) کذباً است و کذباً
 که شوی و مادر و جد و خواهر و برادر
 و پدر و مادر با نفع منسی کذباً
 لان عبد الملك زمران سأل عنها
 رجل فقال له انك لفرسها او كالمهنة
 نسى الكذبية اكلاتها كذبت
 علی نذیر
 (کذباً) کسوا و شهری است

ببین پوست را بوی نسبت گفته
 (کذباً) کابیر لقب حاکم
 ذومتر الجندل
 (کذباً) کابیر یا دشاهی است
 بر نفسی بود در مایه برین عهد شد کلابی
 (کذباً) کتب جوان نریز گرداند
 سخت و توانا استوار خلقت
 (کذباً) کابیر اشیر و خراب
 که زمان را فریب کند
 (کذباً) کتب خرد رشت کذباً
 کلابی مثله و شیر و دغی و کتاه با نفع
 (کذباً) با نفع منسی کذباً
 رس لکن کذباً کذباً
 (کذباً) با نفع منسی کذباً
 و کذباً با نفع منسی کذباً
 تیره شد و کذباً کذباً
 تیفن صفا و منه خدا ما صفا
 و دح ما کوب
 (کذباً) کذباً رنجت آب را
 (کذباً) کذباً کذباً
 آزا و یقال کذباً من العینش
 ما صفا کذباً
 (کذباً) نام مردی اسپ
 بنی عدویة و کذباً المتکذبة
 راهی از یاسر سوسه کذباً
 (کذباً) کذباً کذباً
 و دریدن و فرود ریخته شدن قوم و
 فرود آمد یقال انک دار القوم علیهم
 ای العین و فرود آمدن از هوا کذباً
 یقال و اذا القوم انکذب رث
 و کذباً کذباً
 (کذباً) کذباً کذباً
 یقال تکلمت العین فی الشئی اذا

دَامَتْ النَّظْرُ إِلَيْهِ

اگر کسی نگاه تیره شدن
ک درج است (کذا) با کسر
موضعی است

ک دَس (کَدَس) باضم
خرمن آکداس مع

(کَدَسْتَر) بافتح عطسه سوز عطسه
دادن آن گاهی در مردم هم استعمال گفته
(کادس) که صاحب فال بد که
بعضی دلون گیرند از عطاس جز آن و
آهوک از پس پشت در آید و آنرا شوم
دارند ککوادس مع

(کداس) که غراب برف کوفته فراهم
آورده و عطسه سوز عطسه دلون آن
(کدامته) کنکات چیزی که آنرا فراهم
آزند و بعضی آنرا بر بعضی آن گذارند

(کداس) کرمان خرمن و غله
در روده فراهم آورده
(کنکدس) که قندنج نباتی است
در دهن آن زرد و برون آن سیاه

مقیی است مسل و دفع هوق و چون
سفوف آنرا سحوط کنند عطسه آنرا
و کندی بنیامی و شب کوری مانع

دمن (کدس) کدسا بافتح
و کداسا بالکسر کدسانا

با تحریک عطسه داد و کدس به
بر زمین افکند او را به کدس

با فتح بشتاب رفتن گران باره
کوفتن و فراهم آوردن چیزی را

(کدس) شتافتن و نیکب
و دیدن و دوش چنان راه رفتن
دسته و پالمین هر دو پستان را بر پشت
راه رفتن و نیز است کدس

کا با ز رفتن و رفتن اسپ چنانکه

گوی گران بار است
ک دَس (کداس) که غراب هم مرد
کداس (کداس) که شد و سختی کننده و

پر مرده گرداننده
و کدش کند راست و زنا معنی
دمن (کدس) کدس کدشا خراشید

آنرا به و کدسه بسیف از بیخ
بزدا و او را بشیر یا نیزه دشته کرد و نیز
سخت رانده وی را و بزید آنرا و از پر

رانده دور کرده و کدش لعیاله
بشقت و رنج و زید بر میال خویشتر
و قولم آکدش بخیر کانه معنی بطرفی

از آن خبر برده و آگاه من و نیز
کدش بعد از کسی رسیدن
تقول کدشت منه عطاء اذا احتبته

(کداس) بعضی کسی رسیدن
یقال کدشت منه عطاء ای
(کدش) مطایقن باز کسی

ک دَس (کدسه) باضم خواره و ذلیل
در کتاب بد معنی مالکین
عوق که حسین بن علی کدشها در طرف کدش

دَن (کدسه) کدسا
با فتح دفع کرد او را و راند

ک دَس (کدس) محرکه آواز
افتادن پای با بر جای سخت یا گول
که بشنوی بی آنکه بگری چیزی را

(کدس) الذابته شنیده
شد سر سبهای آنرا آوازی
ک دَس (کدس) با فتح وید

گیاهی است که با ب و با رویه
دکدال که کرم که رو تیره
ک دَس (کدسه) با فتح و باغ و کدش

یقال ما لبغیر کد متراذ لکونین

اثرنا و کدوسه
(کدسه) که فرجه بز درشت سطر
(کدسه) با تحریک جنبش

یقال سبغت کد منه
(کدام) که در نوع از نوع سیاه سبز
(کدام) کتاب نام مردی

(کدام) که غراب اسل المرعی و آن
گیاهی است شکسته افتاده بر زمین و
چون باران بار و ظاهر گردد و مرد

پیر سال خورده و موضعی بسین
(کدامته) کنکات بقیه چیزه که
خورده باشند

(کدیم) که سیر اسم است مشخصی را
(کدیم) بن بخیله مازنی
کشد او را وری بوده

(کدسه) که فرجه مرد درشت و سخت
(کدس) که فرجه جاه طلب
یقال کدنی غیر مکدم ای طلبی

غیر مطلب
(دمن) کدسه کدسا
گزید آنرا یا بدندان پیشین گزید و

درخت با بن یا نشان کرد از آن
در وی و کدس (کدس) راند شکار را
و کدس الشنی حبت آن چیزه

را کدس (کدس) محسول
و شقت گرفته شد از وی
(کدس) که کرم نیک گزیده و نام مرد

(کدسه) نیک تاد ز ناشدن
سوز بر گیاه یقال الذابته کدس
الحشیش اذا لم تستمکن منه

ک دَس (کدس) با فضات
و شد الیم کوهی است بوسط دریای مدین

مقابل قوی و ضم
 ک دن رکذنه بافتح
 منطقه کردن جامه را در بستن آن
 و افضل من بصر
 رکذنه با کسر و یفتح جامه است
 که از آن پرده سازند یا به لاین که در
 هوای زیر خود گسترده و همواره دانه
 آن که زمان بروی سوار شده بود
 پالان و ماون هر چه در آن پوست
 پایک است و بافت کرده که در آن
 ادویه و چیز آن کوبند کدون جمع
 رکذنه با کسر کوبان و به
 گوشت یقال لیدجل انه لحسن
 الکذنه و قوم مرد
 رکذنه حرکتیه
 البعیر کذنه کتف شتر بزرگ
 کوبان با پی و گوشت کذنه سونث
 رکذنه بافتح اسپ چین بود
 سیل و پیل و ستر و اسپ تاناری
 و ستر و پلان و کوزوف و بیای
 نسبت مشرفی شکل و مردک اهل کول
 رکذنه بافتح کاسی فرومایگی
 رکذنه ان کتاب پاره از توای
 پریشان سن که بر کرده اند
 رکذنه کسر عین کتاب ریزه
 سرکین پاره و جز آن که به آن دراز
 روغن زیت انداخت زره و دانه
 آن ساحل بهند بوی
 رس کذنه مشفد البعیر
 اوده شد بفتح شتر و رکذنه
 الفیلان پریده شد شاخهای
 آن و باقی مانده آن
 رناقه مکذنه کمره شتر

با کوبان و به گوشت
 کوه رکذنه بافتح کوفتی که
 از سنگ جز آن رسد چند اکثر سخت
 کند کذنه با جمع و آوازی است که در
 از ابدان زجر کنند و بضم و شکستن و
 جدا کردن موی سر نشان و افضل
 من فستق و چیرگی و نیز کذنه
 و کذنه خراشیدن روی
 مکذنه اندوگین
 مکذنه شکستن و جدا
 کردن موی نشان
 رکذنه شکستن
 یقال سقط فکذنه
 کوه رکذنه بافتح کذنه با بضم
 بر رنگ بر آهن یا زمین و افضل من بصر
 الرض کذنه سخت است از آن
 کدی رکذنه با بضم سخت
 رنگه زمین درشت و سنگ بزرگ
 تا بان سخت کدی کسر و جمع و یقال
 صب کذنه و ضیاء کدی
 یقال لولبع بصر الکذنه و نیز
 کذنه کفوح و جز آن سخت میان
 سنگ و گل و طعام و شراب مهم
 آورده انبار ساخت کذنه بافتح سخت
 کدی منقده کالفتی ریشه
 است بظایف قال و علی المتأثیر و
 فی هذا التفصیل و اختلفوا فی علمها
 اکثر من ثلثین قولاً و نیز کدی
 صیر با فرما که به آن رخته از افزه
 نمایند و نیز کدی حرکت نومی
 از بیار سه سنگ بود ازینند
 المراء خاصه یعیبها منه قوی و
 معال حق بکوی بیرونه

رکذنه کتف مشک بل بوی
 رکذنه کتف کتفی کوی است
 با سفل کتف بر راه بین
 رکذنه کتفی کتفی مشک بل بوی
 رکذنه کتفی کتفی مشک بل بوی
 است با علامی که در دخل انبی صلی
 الله علیه و آله و سلم مده منه
 رکذنه کتفی کتفی مشک بل بوی
 رکذنه کتفی کتفی مشک بل بوی
 گرد آورده انبار کرده
 کادی بفتی است در زوال
 کادی بفتی سختی روزگار زمین
 کادی بفتی در رنگ بر آید
 رکذنه کتفی کتفی کوی است
 با سفل و خرج النبی صلی الله
 علیه و آله و سلم منه و کوه دیگر نزدیک عرو
 (امراة مکذنه) کتفی زن کتفی
 جماع آن تواند و قلد بشو بر روی
 دهن کدی فلا کذنه
 بافتح کتفی کتفی کتفی کتفی
 و کذنه کتفی کتفی کتفی کتفی
 داشت و کتفی کتفی کتفی کتفی
 خراشیده روی از آن و کتفی
 الذریع) بتابه گشت گشتان
 رس کتفی الرجل بالظلم
 کتفی حرکت کتفی کتفی کتفی
 با ستوان و کدی التفصیل
 بتابه گردیده شتر به از ناگوار و
 و نیز کتفی کتفی کتفی کتفی
 کتفی کتفی کتفی کتفی کتفی کتفی
 گردیدن سنگ بوی
 رکذنه کتفی کتفی کتفی کتفی
 مشکون کتفی کتفی کتفی کتفی

الذَّجْبِلُ عَنِ الشَّيْءِ بَارِكُوا فِيهِمْ
 آرزو از آن که در نیرا کذآء، بر زمین
 در پشت و سخت رسیدن عافریقال
 اكدی الحافری بلغ الكذبة
 فلا يمكنه ان يفسد كذا حقد
 فا كذبة، یافتن خواست یا مثل آن
 يقال سألها فأكذت اذا وجلا مثلها
 ورفعتی کردن و کم نیر شدن من قوله تعالی
 واعطى قلیلاً واکذی تطع القلیل
 یا کم گردانیدن و پیش را
 کذب، الكذب، کتف دروغ
 کذبة، کهمزه دروغ گوی
 کذوب، کعبور دروغ گوی
 و نفس کذوبة بات، مشدقهما
 کذب کتف جمع و منه قدأء
 بعضهم ولا تقولوا لما نصحت
 أنفسكم الكذب فجعله تعالی الاسته
 ر کاذب، دروغ گوی کذب
 ککرج جمع و شتر ماده ککشی کرده
 شود دوم بردار و بار دار نگرود
 ر کاذبة، دروغ و قوله تعالی لیس
 لوقعتها کاذبة هو اسم یوضع موضع
 المصدر کاذبة و العاقبة
 کذیب، کبشری و دروغ
 کذبان، کسکران دروغ گوی
 کذبان، بفتح الکاف الذال
 و کذبان، بفتح و ضم الذال
 مشدق و نیز کذبان الحارثی
 حدیثی بن نصر بنهم الذال شاعریست
 کذبان، تخمان دروغ
 کذاب، کفده دروغ گوی
 و لذابان صیلة حنقی و
 اسود حنقی و کذاب بویکلب

خَبَابُ بْنُ مَعْقِدٍ وَكَذَّابُ
 بنی طابخته و کذاب بنی حرمه
 شاعران اند
 کذاب، کرمان و مخفف دروغ
 کذوبة، اکامیوت دروغ
 کذب، بالضمة الثلث
 مشدق الذال و مخففها دروغ گوی
 کذبان، بالضم مشدق
 کذاب، کسکران دروغ گوی
 و شد الذال دروغ گوی
 مکذبة، کسعه دروغ
 مکذبة بضم الیم و الذال شد
 مکذبان، بفتح الیم و الذال
 دروغ گوی مکذبانة بات و شد
 مکذوب، دروغ
 مکذوبة بات، مشدق يقال
 لیس یفلان مکذوبة
 و نیز مکذوبة زن ست و ضعیف
 رهن، کذب کذباً کتف
 و کذباً و کذبة، بکسر و بفتح
 فیها و کذاباً کتف کذاباً
 بکسر و شد الذال دروغ گفت
 کذب الذجل، بجهولاب دروغ
 اکا مانیده شد و کذبت الناقة
 کاذب گردیده و کاهی کذاب
 بمعنی و جب آید و منه کذاب عليك
 الغسالی و جب و من عمره ضوالله
 هنر ثلثة اسفار کذب بن علیک الحج
 و العرة و الجهاد و معناه کذبته
 نفساً اذا صنته الامافی و خیات الیه
 من الامال ما لا یکاد ینکون انسی
 لیکذبک الحج ای لیبث شیطک
 و یبغضک علی فعله و من اصب الحج

جل عليك اسم فعل و فی کذب
 ضم الحج و للمعنی کذب عليك الحج ان کرانه
 غیر کاف هلام لما قبله من الذنوب و عن
 ایضاً عنی الله تعالی و قد شکرنا
 الیه النقرس کذبتک الظهار
 ای طلبک بها ای بالمشی فی
 الواجر حافیا و هذه کلمة یقولونها
 العرب فی معنی الاغریو قال ابن عمر
 رضی الله تعالی عنهما ان
 رسول الله صلی الله علیه و سلم قال
 الحجارة علی لویق فیها شفاء و
 برکت و یزید فی العقل و الحفظ
 فیوم الخمیس و الاحد کذبات
 او یوم الاثنين و الثلثاء کذبات
 ای طلبک بهما و یقال کذبتک الغسل
 ای طلبک به
 کذاب، دروغ گوی یا من
 کسی را و دروغ برایش میگویند و آنرا
 کردن کذب کسی را و یقال کذبتک
 اذا خبرت انه جاء بالکذب
 و رواه و کذبتک اذا خبرت انه
 کاذب یقال کذبتک و کذبتک
 بمعنی و میگویند شخصی را که با کذب کند
 او را و اداسا کت باشد و نباید که در
 خواب قذاز کذب بالذجل هو الا کذاب
 مکذوب، کذب کذباً کتف
 مکذوب، کذب کذباً کتف کتف کرده
 شود دوم بردار و بار دار نگرود
 کذب، بالضم کذباً کتف کتف
 بالضم و شد الذال نیک و نکا نگرود
 آرزو من قوله تعالی و کذباً یأتان
 کذاباً و کذاب فلان
 دروغ گوی گردانیدن آن را و کتف

اور اگر دروغ گفتی و کذب است
 استی از اراده باز ایستاد
 و کذب لبین التناقض روت
 شیر آن و کذب عن فلان
 بر کرد ایند از وی و کذب الوحی
 یک دو تک رفت و ایستاد تا ایند
 آنچه پس او است و دیز تکلیب
 کاذب سخن ناطق و یقال حمل
 فلان فسم کذب یعنی بدوی
 نکرد و ما کذب ان فعل
 کذا یعنی درنگی نکرد
 کاذبته مکاذبة و کذا ابا
 با کسر هم دیگر دروغ گویند اثبتتم
 یا دروغ گفتیم
 است کذب به تلف دروغ
 گفتن و دروغ گویند اشتن کسی را
 است کاذب با هم کذب کردن
 بدستی سخن دروغ گفتن
 کذبح حرکت کرده
 که خانه و جای باش باشد معرب است
 کذبح ان کذبحه لویج کذبحا
 با نفع خاک سنگ ریزه انداخت با درو
 کذبح ان کلان سنگ
 نرم بجز کلوخ
 کذبحه که درجه سرفی سخت
 ان کذبح درشت گردید
 است کذبح استان
 نرم سنگ در آمدن
 کذبحه چین یقال
 فعلت کذا و کذا و چندین و هو کذا
 عن العذبة نصب ما بعد ها علی
 التبریق لیل عند کذا ادبها کان
 حرف التشبیه و

ذات الاشارة
 کاذب یعنی دروغی است و گویای
 خوشبو و سرخ هر چه باشد دیر باقی است
 کثیر الوجود در بلاد عمان و یمن هند و کن
 و بنکار پهن می کیوره است کل آن سید
 شیر بذر ت کلان خوشبوی خصوصاً گها
 درونی در آخر دوم گرم خشک و نرزد
 بعضی مستدلین حرارت و میوست و
 عرق الکاذبی جهت خفقان و اعیاد
 با سکر و جگر و مانند آن شیرین وانی است
 کرب (کوب) با نفع اندوه
 دم کیر کوب جمع
 (کذب) با نفع جامی رفتن آ
 در وادی و آب راهی آن کوب
 کتاب مع و فی المثل الکواب علی
 البقر و یقال الکلاب علی البقر
 برفع الباء و نصبها یضرب فی
 تخلیف المر و صناعت و معناه اخل امرأ
 و صناعت و سببی فی کذب
 (کوب) با نغم نزدیک و مانند
 و مقدر یقال هذا ابل مائة او کوبا
 ای نوحها و قرا بها
 (کوب) با نغم اندوه دم کیر
 لقب محمود بن شیخان قاضی بلخ
 (کوب) حرکت بیخ شاخ خرما سطر
 چین طویق بر تن در سن که بدست دلون بند
 فارس کلان نپوسد و تابه نگرود
 (کوب) حرکت چوب خانه کردن آن
 سرستون خانه در کتند
 رابو کوب گفت کینت اسعد
 بیخ یانی است و ابو ثور عمرو بن
 معد یکوب از دلاوران عرب
 و همان جلا و اما واحد و فیه

لغات رفع الباء و لغوها و لغوها ایضا
 كذلك و الاضافة تمصروفاً و لغوها
 و الیاء من معدی ساکنه علی کل
 حال و النسبة الیه معدی و کذلت
 النسبة فی کل اسمین جلا و احداً
 یسبغ الاسم الاول فیقال یبغی
 و یسبغ و تا یبغی و یسبغ الاول
 ایضاً و مقدم بن معد یکوب
 صحابی است
 و هم در عثمان بن کرب
 کزب منظم کے است
 (کوب) کامیر سخت اندوه
 و چوب نان پز که بدان نان را گرد
 سازد و زمین کشت کارشیا کرده
 و کوب از سنی
 (کوب) سفینه سختی و
 بلا گویای جمع
 را بورد بن کوب بن زلبی
 منسلو کزیر تابی است
 و نیز کوب اگر دوی از عثمان
 و ابوقریب محمد بن العلاء بن
 کرب مدانی استاد است مویاری
 و سلم را و کوب مرضی است
 (کوب) کثامت و نفع نما که از
 بیخ شاخ چنید بعد در و اکوبه
 کا نعت جمع کانه جمع علی طرح
 الزائد کان فکالای جمع علی فعله
 (کوب) با نفع و تخیف الراد
 و تشدید ایاهتر فرشتگان
 کورینون جمع
 (کوب) کسکران و نرزد یک پرید
 و ما بالذار کز آب (کوب) کسداد
 نیست در خانه کسی

ک روح ر کدوحه اشتاب
 دویگی و بر زمین انگدن و دودین
 کوتاه بالا دودین فر
 ر کدوح کز برج کنده پروردش
 ر کدوح (کدوح) کدوح شتاب زده
 ر کدوح (کدوح) باضم کوتاه بالا
 ر کدوح (کدوح) بافتح ولس
 نوعی از رفتار و قیاسه القصر
 ر کدوح کسر بدخوار و حقیر
 د خودنایند خود را
 ر کدوح (کدوح) گرد دودین بقال
 سَقَطَ مِنَ السَّطْحِ فَكَرَّحَ
 شتاب گذشتن
 ک رور (کدوح) کجفر نامیه پنجم
 ر کدوح کدوح بنا و اشجار و مانند
 آن ایناست بجا ک منقول از مکان مویک
 و منه قول الفقهاء یجوز مع الکدوح لا شفقت
 ک روس (کدوح) بافتح و
 رفتار است که در آن قدم نزدیک
 گذارند بیدیان
 ر کدوح (کدوح) کدوح کد بزرگ
 از اسپان کدوحه بالت و مثله
 و عصفور کدوحه جمع و منه فی
 صفته صلی الله علیه و سلم و نحو
 المکرر دین ای الاحصاء و نیز
 کدوحه هر استخوان دوگانه
 بند اندام چون دو کتف و دوزانو
 و جز آن کدوحه جمع و هر
 استخوان آنگه گوشت کدوحه استخوان
 قیس و معویه پسران مالک بن حنظله
 ای کدوحه کسر بدخوار و دستها و
 پایها هم ضمیمه و در هم اندام
 ر کدوح (کدوح) از اهم آمدن

آندام بائی و در تزخیده شدن
 کدوحه الخسل کدوحه
 کد کد گردانید اسپان را و
 کدوحه الخسل کدوحه
 آورده شد دست و پایش و نیز
 کدوحه سخت راندن
 ک روم (کدوح) کجفر کوتاه
 قد و لاور و کدوحه بنسفیان
 و کدوحه بن ابی لسانبل و کدوحه
 بن ابی السائب و کدوحه بن قیس
 صحابیان اند و کدوحه بن شعبه
 مردی است که بر دهنش نیرینه
 ر کدوحه کوتاه اند و دودین
 یقال کدوحه ای حد اقد
 القصد و علی جنب واحد
 فراهم آوردن قوم را آماده نمودن آنها
 ر کدوحه کدوحه کوتاه بالا
 ر کدوحه (کدوح) از ترش دودین
 ک رور (کدوح) بافتح بند از پوست
 خزما یا از برگ آن و رسن که بر دخت
 با و بر آید یا رسن کنده یا عام است
 و رسن پلان که بدان دو طرفه آن
 بسته شود و اگر آرا جمع و رسن بدان
 کدوحه باضم جمع و چاه و یضم
 مذکر آید و چاه خزور زمین نرم که
 باب نزدیک باشد یا جاسه که
 آب را در آن جمع کنند تا روشن
 و صاف گردد کدوحه کتاب
 جمع و تبدیل که بر آن نماز کنند
 اگر آرا و کدوحه جمع
 کدوحه بالت و یکبار و یک حمله
 کدوحه جمع و با داده شام و دو
 ها کدوحه

ر کدوح باضم سپان هزار بار کدوح
 اهل عراق است اگر آرا جمع و
 و بارشش خزور آن شخصت قیصر یا چهل
 اردت باشد چاه در جوی است
 ر کدوحه شده می آید و جاسه است
 بفارس و شهرستانی ناحیه موصل
 ر کدوحه باضم شکل پاره یا شکل گنده
 بوسی که بدان زره را جدا و بند
 ر کدوحه کدوحه از سینه که با و از
 کدوحه جنبه کرده ماند یا آواز کدوحه
 حبه کرده و گرانی آواز و زنگی کدوحه
 گرد و غبار ریم رسد و جوی است
 ر کدوحه کدوحه مهره است که بدان
 زنان مردان را بند نمایند بقول
 الساجرة یا کدوحه و یا کدوحه
 ان قیس کدوحه بدان ادب کدوحه
 کدوحه کدوحه
 ر کدوحه بافتح شده علامت باضم
 و شهری ناحیه بت و قلعه بخریب
 ر کدوحه کدوحه کدوحه و حمله
 کدوحه مهر بانی نائیده
 ر کدوحه کدوحه کدوحه
 تکد و کدوحه شهری است نزدیک بیلقان
 بنا کرده نوشیروان و وهی میان بخیر و کدوحه
 ر کدوحه کدوحه کدوحه
 کردی سخت میان سینه او است یا سینه
 هر ستورزی خف و گردوی ز مردم و نام
 والد عمر و غوی و نیز کدوحه کدوحه
 و کسر هم روی است کان علی بن رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فی بعض معازیر له
 ذکر فی الغول من کتاب الجهاد
 ر کدوحه کدوحه باضم و دو بار است و درنگ
 ر کدوحه بافتح حرب جائے

اگر این اذاعتت بعضها الى بعض
 (کدسی بکری موضعی است
 میان و کوه سمار
 (کدیبی) اکثر کے سخت و کثیر و
 علم و دانش مند و ملک و قدرت و
 تدبیر او سبحانہ کوا بیستی بتشدید یا
 جمع و وہی است بطیر یہ دوران وہ
 عیسی علیہ السلام حواریوں را فراہم
 آورده در اطراف و نواح روانہ فرمود
 (کویاس) بالکس خلد جائے بر بام
 کاریزان بر زمین باشد فعیاں سپ
 زیادست یا از کرش کہ معنی بول و
 سرگین است کوا بیس جمع
 (کواس) کرمانہ جزہ از اجزای کتاب
 کوا س بحد ف تا و کوا بر بیس جمع
 (کواس) اسماعیل و قد یضم الوابزرگ
 سراز مردم دنیوی سخت سر و شتر بزرگ
 پس کوا نام مرد و کواست کا
 (کیلا دة مکرسة) ککرمة قلادہ
 کہ مردار یہ و پیرہ آن در رشتہ کشیدہ سمر
 آن ہر دور ایکجا کردہ یا مہ
 کلان فاصل ضم کنند
 (اکرستت الذابت) باکر س شد ستور
 و نیز (کواس) در کرس در آوردن
 بزغالکان را در سرگین پرشدن خانہ
 (مکزان) کعظم جوان کوتاہ بالا پرگوش
 (کیلا دة مکرسة) کمظتہ بمعنی
 قلادہ مکرسة ککرمة است
 (مکزی نیس) محکم کردن بنارا
 (اینیکواس) بردہ در افتادن
 و بر روی در آمدن در چیزہ
 ک د رس (کوسف) (کوسف)
 باضم گروه مردم

ک د رس (کوسق) کصفور استوان
 برآمدہ پیوند دست از سوس
 قنصر یا استوانک نزد گاہ نزدیک بند
 دست ستور و گو سپند و مانند آن
 (کوسق عت) باتا اگر وہ مردم
 (کوسع کوسع) وید و کوسع
 فلا نفا بشمشیر زو بر کرسوع وی
 ک د رس ف (کوسف) (کوسف)
 بی با ستور بریدن و شک بستن شتر را
 (کوسف) کفنتہ نپہ کوسوف
 کصفور شد و منہ الحدیث
 المستوا صندق احتشی کرسفا
 ولفہ و دات
 (کوسفی) باضم مند باوع از
 نگین سفید کانه سبی لبیاضہ
 (کوسف) باضم شدہ الفاء
 موضعی است
 (کوساف) باکر تیرگی
 چشم و تاریکی آن
 (کوسف) در آمدن بجز
 چیزہ در بعض
 ک د رس م (کوسم) (کوسم)
 خاموش گردیدن و چیزی تکلفتن و
 چشم فروجا باییدن و سر فروانگدن
 ک د رس ن (کوسن) (کوسن)
 کہ حرجہ در حق است خرد کردانہ
 اش را کاودانہ خوانند و آن در
 غلات باشد مدور قریب بقدر
 نخود و پیرہ رنگ ایل برنجی
 و کچی و تندے سبز ما کول است
 مورث در دسر و سہل و مین طبع
 و منقی سینہ و شش و بول آور خون
 فزین کن ستور و چہت سوال نافع

و آردش با شراب جبت گزیدن
 سگ دیوانہ و افنی و گزیدن مردم
 نافع تر و کیا ہے است کہ کشنی
 نامندش
 ک د رس (کوش) (کوش) بافتح
 شہرے رست میان کھا و انزان
 و نیز کوش) بشکنہ در آمدن چتر
 را و الفعل من ضرب منه قول من
 کلفتہ امر ان وجدت ذلك فاکوش
 یعنی ان وحدت الیہ سبیلا
 فاکوش صلہ ان مرحلا فصل شاة
 فادخلها فی کوشها لیطبخها
 فقيل لہ ادخل الرأس فقال ان
 وجد الخ لك فاکوش
 (کوش) باکر دگتف شکہ
 ستور نشوار زندہ چون سدرہ مردم
 رامونث آید کوش مسع
 و عیال نر زندہ ان مرد مرد یقال ہم
 کوش مشورۃ ای صبیان صدخار
 و گروه مردم وہ منہ الحدیث، الانفا
 کوشی و عینبتی
 و پارہ زمین بلبل یا پست و کوسہ
 است بد یا رہنی ایل بکرین کلاب
 و گیا ہے است خزش گوار زمین
 چرا گاہ
 (کوشان) و قیلہ از دو عبد القیس
 کوشیوں ت باشندگان واسط
 لان اللعج اما لا اکتب الی
 عبدالمک انی اتخذت مدینة
 فی کوش من الارض بین الحبل و
 المعرین و سبتہا بواسط
 (کد آش) کتاب کوی است
 (کوشا) کصو، زن بزوغ

شکم و پایی گوشت ناک هموار خمر
 و خرد انگشت و مزاده بزرگ تپیکاه
 بر کله سرین و زده ان دوز تک واسپ
 بسطام بن قیس
 (کرمشکان) باضمم پد رتید است
 (کرمشکان) کز نار جانور کیست
 (مشکریشته) باضع الفوقه
 آنچه در شکم پزند
 (س) کروش الجسد کروش
 محرکه در ترخید + (کروش
 انزجیل) با گروه شده پس تنهای
 (مشکریشته) کمدش به ده خربزه
 (مشکریشته) کعظریه نونش از
 خوردن کر از گوشت و پید در پاره
 کد بریده شکم شتر ترتیب آهنگ
 (تکریش) ترش کردن
 روسته را و کمرشته ساخته
 (مشکریش) از اسم آن قوم و
 ترجمه و در شمشان روسته
 (مشکریشت) نفعه آرش
 بر دید نفعه و ذلت از نرس
 الجدی لشیات آن کروش
 نسبی نفعه مالعیاه لجدی
 فاذا کل تسعی کرسه و هذا
 خلا ما قال فی تفسیر الانفعه
 و نیز اینست کروش بزرگ خردن
 خرم لودک زبیه خوار
 ک روش ب اشکریشت
 ترش است زنده و منی
 ک روش ف اشکریشته
 کرمیه و تکسر زمین در شست
 سبک شافه تا تکسر کرم
 ک روش و اشکریشته

باضع رنسا و روسی
 (کروشوم) کعصفور زشت رو
 ک روش ککریش کاکامیر
 با طرثوث یا با حمضیض آینه
 یا پیزی آسغ و نجی و گیاه ترشه با شیر
 بخت خشک کرده نجی نهاده تا در گوما
 حوزند یا پیز با حزنما آینه و جاسی
 ک در آن پیز سازند
 (مشکریش) کبیر آوند
 است و شیر و دوشه چرمین
 (رض) کروش کویض با حزنما
 آینه است پیوز + کروش کوفت آنرا
 (تکریش) کرایش خوردن
 (کروش) کرایش فرام آوردن
 ک روش ککریش کاکامیر
 نومی از میز او هو بالعتاد اسمعله
 (کروش) کتاب کشن یا آب
 کشن که ماده از جم بیرون نذا و پس
 اران که قبول رده باشد و نیز
 (کروش) ایضاً پیوز و لوزی
 ز من کروش با کسر یا کروش
 باضمم و بعد آن است و قال بعضهم
 لا واحد لها من لفظها و مراد
 به آن کاشان کسب و جاسی جازان
 است و نیز کروش در زبان
 ناتی پیش از دست و کرایش ساختن
 بیرون آنه اختن شتر ماده آب کشن
 از زرم در فعل من ضرب
 (تکریش) آب کشن بر آوردن
 از زمین ناته
 ک روش م کروش م
 روی آوردن بکار از و کرایش بر شستن
 ک روش و کروش با کسر معین

کننده در مسب مردم يقال فلان
 کروش صیب ای یکروزه
 (کروش) باضمم چوبک کروش
 کان و بی کردن سوفا رتیر پیوند
 (رض) کروش فی عرضیه کروش
 طسن کرد و ناموس و آبروی وی
 ک روش کروش محو آب
 باران ایستاده و دست و پایی سوز و
 باریکی پیش ساق مردم زد مایه و طبیعت
 دلی النفس مکان و جاسه واحد
 جمع در سه یکسان است
 (کروش) کروش و شتر نشوت
 (کروش) کرایش بدست از جوی آینه
 (کروش) کرایش با بچه کوسپند و
 کروش کرایش با ساق است آن بزرگ
 و طیف است مراسب و شتر را موش است
 (کروش) و اکرایش وضعه المثل اخطی
 العبد کرایشاً فطلب ذرراً
 لان الذراع فی الید هو فضل
 من الکراع فی التیل و پشت دراز و بیرون
 برآمده از زمین سنگان سوخت کرایش
 کرایش جمع و کرایش بر چیزی من انسان
 مادوز ترکیبه و کرایش از سپان
 است است آنرا و کرایش القمیل
 موضعی است بر سر کرده از غسق
 و کرایش الجوزیه و از حزان
 و کرایش الارض کرایش بیاید
 و شتهای زمین و فی حدیث
 اجراهیو کرایشوا یکرهون الظلم
 فی کرایش الارض قیل المراد به شدة
 الموضع طلباً لزیادتها و اطلاق الارض
 کرایش و کرایش از بیاید در آب
 و کرایش فرایان لب آب

(اَكْرَج) باریک پیش ساق
 (كِرَاع) کشته او آنکه دوست
 دارد فرودمایا ز او آنکه شتران خود
 را آب باران خوراند
 (ف) دَمَاءُ فَكْرَهُمْ مَدَى
 تیراندانت و بر پا بچش رسیده
 (ف س) كِرَاعٌ فِي الْمَاءِ كِرَاعًا
 بافتخ و كِرَاعًا بهن ازجوی
 آب برداشت و خورد و كِرَاعٌ مَعِي
 الْأَنَاءُ كَذَلِكَ فِي حَدِيثِ عِكْرَمَةَ
 أَنَّهُ لَرَا الْكِرَاعَ فِي النَّهْرِ
 (س) كِرَاعَتِ الْجَائِرِيَةِ كِرَاعًا
 محرکه نیز شهوت گردید و جرات نمود
 بر خوردن كِرَاعٌ + وَكِرَاعٌ
 فُلَانٌ كِرَاعًا بافتخ یا بچش
 به رود آمد یا باریک یا بچش و باریک
 دش دست گردید + وَكِرَاعَتِ
 الْمَرْأَةِ إِلَى الرَّجُلِ + دینز كِرَاعٌ
 بافتخ فرودمای گردیدن مردم و باریک
 گشتن پیش ساق و باریک ابر و
 بکراخ زمین سنگلخ سوخته در آمدن و
 خوشبوس آوردن خود را
 (مَكْرَج) کمن شتر که سر خود نزدیک
 آتش کند ابر پس گردنش سیاه گردد
 مکرجات جمع
 (فَرَسٌ مَكْرَجٌ الْقَوَائِمُ)
 کرم اسپ استوار دست و پای
 (مَكْرَعَاتُ) بفتح اگر نه همان
 و جز آن که بر آب باشد
 وَكَرَعَاتُ الصَّيْدِ إِكْرَاعًا
 بر پیشتن تو انا کرد شکار ترا + و نیز
 (كِرَاع) بر آب باران ایستاد
 رسیدن قوم و آب و لادن ستورا

اَتَكْرَجُ و منکر وجهت نماز
 لا تهازلوا اكا رعا الماطل
 ک راع (كِرَاع) ک حساب
 نه است بهرات
 ک رفا (حِجَارَاتُ) کوا سنج
 که بوییدن کینه باده و سرد داد سخن خوی و با
 ان ض م كَرَفَتِ الْحِمَاذُ كَرَفًا
 بافتخ بویید خر کینه ماده و سرد روا
 کرد و بسیار گردانید در آن حال +
 وَكَذَلِكَ أَخْرَفَتْ غَيْرَهَا
 يقال كَرَفَهَا وَكُلَّ مَا شَمَمْتَهُ
 فَقَدْ كَرَفْتَهُ
 (اِكْرَاف) بوییدن خر کینه ماده
 را و سرد روا کردن و بسیار گردانیدن
 در آن حال و تباها و گنده شدن تخم مرغ
 ک ر ف ۶ (كِرَافِي) کز براج
 ابر بلند رفته بر سم نشسته کِرَافِيَّةٌ
 پاره از دوسه پوست بیرون بیفتد
 + و نیز کِرَافِيَّةٌ دخت شطاح
 (كِرَافِيَاتُ الْقِدْرِ) کرفان
 کفک بر آورد یک از جوشش + و نیز
 کرفان (افزون شدن موسی و
 جز آن و هم نشستن آن در ایختن قوم)
 (تَكْرَافُ) ابوه و جنبشست
 گردیدن موسی و جز آن
 ک ر ف ح (مَكْرَافُ)
 کسر زشت روی
 ک ر ف س (كِرَافِسُ)
 بالتحریک بندی اجمود عظیم
 المنافع مذكر محلل للرياح والتفحم
 منقو للكلی والکبد والمثانة
 مفقو سدا دها مقبول الباردة لا سيما
 بمراد سد توقاها بالسکر والسمن

عجيب اذا شرب ثلاثة ايام يهتد
 بالاجنة والجمالي والمعدوعين
 + و برتر الكرفس تخم کرفس است
 (كِرَافِسُ) کفغذنب
 (كِرَافِسَةُ) رفتار بندی بندی کا
 رفتن بندی کردن شتر را و تنک کردن بر ک
 (تَكْرِافِسُ الرَّجُلِ) بجمع گردید
 و منضم شد و در آمد بعض آن در بعض
 ک ر ک (كِرَافِسُ) بافتخ
 دهی است بلجف کوه لبنان
 (كِرَافِسُ) محرکه قلعه است بنویسی
 بلفاء
 (كِرَافِسُ) کگتف
 (كِرَافِسُ) کترکی کلنگ کوا کینی
 جمع سعوط دماغ و تلخه آن مخلوط بر فوسن
 زینق عجیب است برای دفع نیسان
 و بسیار است که بعد از سعوط چیزی را
 فراموش نکند و نیز سعوط تلخه آن با
 چاند رسد روز لقوه را دور سازد و نیز
 طهای تلخه آن خارش در پس را رفع بخشد
 (كِرَافِسُ) کسکر بازی است مرغ بزرگ
 (كِرَافِسُ) کسکری فنت
 ک ر ک ب (كِرَافِسُ)
 باضم گیاهی است خوش بوی
 ک ر ک و (كِرَافِسُ) کیندا
 بالکسر پاره و توده بزرگ از فرما
 ک ر ک و ن (كِرَافِسُ)
 مشددة الدال (نزد عامه جتشد بدنون
 جانوری است بندی شکل نزدیک
 کا و پیش بغاری کر کردن و بندی گنبد
 بر پوست او هیچ چیز کارگرنی شود و هر
 آن بسیار نیکو و جید باشد و پر پشت بینی
 خود یک تلخ بزرگ دارد دشمن پس است

<p>نام مردی کَرَم (کرم) کزیر نام مرد کَرَم (کرم) کزیر نام مرد کَرَم جمع کَرَم (کرم) بافتح سر پوش نم و نام به محمد بن عثمان کزیر بخاری و کرامه ابن ثابت اختلاف است در صحبت وی با نبی صلی الله علیه و سلم و نیز کَرَم (کرم) بزرگی و ارجمندی است اسم است کرام را و يقال له رجل کرامه ای غزاة و يقال انذر کذا و کرامه لك یعنی کرم این کار را چه است اکرام کَرَم (کرم) و کرامه و کرامه عین و کرامتا ضمتین کذا لك ولا یظهر له فیلدا کَرَم (کرم) یا نسبت کرمی است که بجهت بازداشتن روی بر عرش افتاد و ازند تعالی الله عن ذلك حلوا کبیرا کَرَم (کرم) باضم و فتح راوی است کَرَم (کرم) باضم و فتح و تخفیف یا درم یا کرمینه بدون یا درم هو المشهور فی زماننا مشهور است بر شش منزل از بخارا کَرَم (کرم) باضم بزرگ جوانی است و هو من کرم کا بحجوبة من حجب کَرَم (کرم) کسری وی است بحجرت کَرَم (کرم) بافتح قدیر است لمن اقلیمی است میان فارس و جستان و شهری است قریب غنزد و کوران کَرَم (کرم) کرام (کرم) کشد او نام است کرامه کَرَم (کرم) کرمان یک جوان</p>	<p>مثلا باسم الکرم و لكن بالجفنة او المجلدة فانعوب و قولنا انما الکرم ای فانه المستحق للاسم المشتق من الکرم المسلم و نیز کَرَم (کرم) نام مردی کَرَم (کرم) بافتح موضعی است و وی الجبس و تندی سرسین کرد کَرَم (کرم) یا کسر زن جوان مرد کَرَم (کرم) باضم ناحیه است یا کَرَم (کرم) محرک جوان مردی و مرد عزیز می ضد لوم و رجل کرم مرد جوان مرد با مردت واحد جمع مذکر مؤنث زردی یکسان است يقال هو کرم و هو علی و هن کرم ایضا علی المصدر و کذا مرص کَرَم (کرم) و ارضان کَرَم (کرم) و ارضان کَرَم (کرم) ای کرمیه صیغه صالحة للنسبات و نیز کرم (کرم) و کَرَم (کرم) کرمه جوان و با مردت کَرَم (کرم) و کرام جمع و بخشانیده و در کزنده از گناه و نیز کرمه نام مردی و در زق کرمه کرمه بسیار و طیب و وقول کرم سخن سهل و نرم کَرَم (کرم) یا فتح و جاد و من خیر الناس مناس بین کرمین او معناه بین نه بین بفرعین او عین یعنی علیهما و ابوان کرمیان مادر و پدر و موسی کَرَم (کرم) زن جوان و با مردت کرامت جمع و کرمیت یعنی تو و هر عضو شریف باشد و شرف دست و کرمیتان و چشم و نیز کرمیه</p>	<p>و بسیار قوی پیل را بر شاخ خود بر میدارد و میکشد و در میشه آن پیل نتواند که بماند کَرَم (کرم) (کرم) (کرم) سنیا للمفعول آنکه مادران او دانان بوده باشند یا از مادران او دور باشند یا سه یا در پدر او و مادر او و مادر او و مادر او و مادر او دانان باشند و اسیر و بندی کَرَم (کرم) (کرم) (کرم) بندی و اسیر کرد از زبان کرم و اگر دانیدن چیز را کَرَم (کرم) (کرم) (کرم) زعفران و مصطلح و عصفور کرم بان و پاره از آن کَرَم (کرم) (کرم) (کرم) کَرَم (کرم) (کرم) (کرم) کرمه یکی و میل يقال رايت فی عنقها کرمه حذ من کرمه و زمین پاکیزه و منق ز شکر زنده و نوعی از زرد کرمی در کوه بنده ای یا نبات کرم زیوری است کرم جا بلیت می ساخته کَرَم (کرم) جمع و فی الحدیث لا تسمو العین الکرم فانما الکرم الرجل المسلم و لیس الغرض حقیقة النهی عن تسمینه کرم و لکنه رمز و ان هذا النوع من غیر کرمه است بالاسم المشتق من الکرم انما بان لا تقوله من هذه التسمیه غیر للمعنى ان یشارک فی اسماء الله به و خصه بان جعله صفة فضلا بان تسمی بالکرم من لیس کرمه ان تاتی لکرم ان التسمیه</p>
---	--	---

بامروت کز امة مرث کز امون
 جمع
 ر کز مانی بن عمرو باکسر
 مرث است
 ر مکرّم و مکرمّة (بضم ر) پرو
 بزرگی و جوان مردی مکرّم
 جمع و ارض مکرّمّة
 زمین نیکو و پاکیزه صالح مرثات را
 ارض مکرّم، کذا قال
 الکسانی له یجی مفعلاً
 لمدن الا حرفان نادران لایقاس
 علیهما مکرّم و معون و قال
 الفراء هو جمع مکرمه و معنونه و یقال
 فی لنداء یا مکرّمان بالفتح یعی
 اے مرد گرامی کما یقال یا ملائکان
 و رجل مکرّم از مرد گرامی
 و نیز نام مردی
 ر رجل مکرّم (با کسر) مرد بسیار گرامی
 د ک کزّم کزامة و کزما و کزما
 حرکتین جوان مرد کردید و بامروت
 شد کزّم الصحاب
 باران کردید و کزّم کزما ای
 احام الله لك کزما و کزمتا رقصه
 نیز و داده شد زمین او پس یجوز
 مکرّم (بنیامعقول) جوان مرد
 بامروت و مردی مکرّمّة
 مرث و نام مردی و گرامی کردن
 و هو مصدر مثل مخرج و داخل و
 قرئ قوله تعالی و من یهن
 الله فسا من مکرّم بفتح
 الراد ای اگرام
 ر اگرام گرامی کردن و عزیز نمودن
 و فرزندان کریم آوردن و یقال فی

التعجب ما اکرّم و هو شاد
 ر مکرّم، کعظم نام مردی
 ر کزّم الصحاب (تکریماً) بسیار
 آب گردید ابر و کذا کزّم
 الصحاب بضم و و نیز مکرّمیو
 نیک گرامی کردن و تنزیه نمودن از
 معایب و کریم گفتن کسی را
 ر مکرّمّة، تکریم است و باش
 ر مکرّمّة (بضم) نبرد کردن با کسی
 در جو انزوی یقال کارمه کزّمّة
 کنهه ای غلبه فیه
 ر مکرّم عتّه (دور شد از نوم و
 میزان و نیز مکرّم بتکلف
 کرم نمودن
 ر مکرّم صخره (دور شد از نوم جزآن
 ا مکتکرام، بزرگواری بدست
 آوردن و چیز نفیس گرامی پیدا کردن
 و چیز گرامی خواستن و کرم گرامی یافتن
 فی المثل استکرمت قاریط
 ک ر م ح کزّمه کزّمه
 بر زمین افکند او را
 ک ر م و ا کرم فی آثارهم کرمه
 دوید و رپے آثار و نشان آنها
 ک ر م ل (کرمیل) کزبج
 آبی است در میان دو کوه علی کرمی لجا
 است و قلعه است بساحل دریای شام
 و دهی است بعلبطن
 ک ر ن، کزینة کسفیه
 زن سرودگویی کزآن کتاب
 جمع و نیز کزآن (رباب یا
 چنگ و موسیقی است ببادیه
 ر کزآن) کزاب شهری نزدیک
 د آریب جرد یا نزدیک سیراف

ر کزآن کشفه و جمله استیا
 صهبان و شهری نزدیک بیت و قلعه صهبان
 ر کزین (بضم) کسر الراد ای بطیس
 ر کزینون (با کسر) فتح التیج
 دهی نزدیک اسکندریه
 ک ر ن ب (کزینة)
 کزینب خوراندن مهران را و خرابا شیر خوران
 ر کزینب (کفقه و سمشه چکند رو
 یا نوعی ازان شیرین تر و تازه تر از
 قلیبط که در شت ترین کلم است و
 کزینب دشتی بلخ باشد و در هم سوده
 عروق خشک آن با شراب تریاق
 است گزیدگی افعی را
 ر کزینب (بفتح) دیکه نوسه از
 طهام که از شیر و خرما سازند
 ک ر ن س (کزیناس) کقرطاس
 جامه پیچیده و فی الکرباس بالموحدة
 ک ر ن ف (کزینفة) کعبه
 باریک اندام و لاغز از مردم و شتر
 ر کزینات (کقرطاس و باغضم
 بیخ شاخ خرما که بعد بریدن بر تنه نماند
 ر کزینافه بان ریگی و کزینف جمع
 ر کزینف (کزینف) کزینف یعنی سلبر
 ر مکرّم (بفتح) یا کزینفون یعنی
 سلبر و خرما چین از بن شاخ بریده طرمان
 ر کزینف (بفتح) کزینف
 بشیر برید ویرا و کزینف
 بالعضل و خوب دستی زرد آن را و
 کزینف الکزینف
 برید کزینف را
 ک ر ه (کزرة) بافتح چینه
 ناپسند و ناخوش تا خواست و نیز کزرة
 سختی و مشقت و بضم یقال قسطنطین

کوتاهی و سبزه لب اسپ و
 الفعل من مع
 و کزیم گفتن مرد بددل و ترسناک
 و کزیم کسر و جمل یا مجرده کجوشک
 یا مرنکی است که بصغور ماند
 و کزوم کعبور شتر یا در همه
 دندان فزوریخته از پیری
 و فرس الکزم اسپ سبزه و کوتاه
 لب و آنف الکزم بینی کوتاه
 و يقال الکزم البستان یعنی از خیل
 ریت گذرمان دست کوتاه انگشت
 اض کزمه کزما بافتن
 بدندان پیشین شکست آزاد بر آورد
 آنچه در دوش بود تا بخورد
 و اکزیم الکزامتا منقبض
 گردید و اکزیم عن الطعام
 بسیار سیر خورد
 و کزینو نگاه داشتن و منقبض
 و ترجمیده کردن
 و کزوم میوه خوردن بی
 برکندن پوست وی
 ک ز م ز ک و کزما ذک
 بافتن بار درخت کز که حب الاثل
 نیز نامندش لغت فارسیه
 ک زن و کزته بافتن تپه
 محمد بن داود راز سه حدیث
 ک ز می (ض) گوی گزیا
 نیکوی نمودن بر آزاد کرد نمود
 ک س و کس و من اللیل
 بافتن و از شب
 و کس و الشی باضم و نبال
 آن کسوه که خورشید است
 مع و يقال کس کسایین

برگردن افتاد
 و کس کسای کس و بافتن و کس
 اورفت و کسای الذ اینه از
 پس مانند یاری و دیگر ستور راند
 و يقال کسایین یکسوا القوم ای
 بطرد هم و کسای القوم چهره شد
 بر قوم در خصومت و کسای الشیف
 شمشیر زد او را
 و کسای پشت دادن پس رفتن
 ک س ب و کسبایه
 بافتن از اطم مادمگان ستودی بنف
 و کسبایه با کسر و زیدین بیات
 و زیدین يقال فلان طیب الکسبایه
 ای الکسب
 و کسبایه باضم کنجاره روغن
 و کسبایه که پیر از ماها سے
 سگان است و نام مردی و این
 الکسبایه فرزندان
 و کسایه کفلام گری نام سنگی
 و کسوب کعبوره زنده و يقال
 ماله کسوب ای شی
 و کاسیب نام مردی و ابونکاسیب
 مرگ
 و کوا سب اشکار بان از مرغ و در
 و مینج بن کسب کاسه
 شاعری است
 و کسایه کشد او زنده
 و کسوب کتور گیاهی است
 و کسبایه کبیر نام مردی
 و بی است میان کد خوار که بی است دیگر
 و کسبایه باضم از اطم است
 و کسبایه کفقد و منزل
 و کسبایه کسبایه و يقال فلان

طیب الکسب و الکسبایه
 بکسر الهمین یعنی ای طیب الکسب
 (ض) کسبایه کسبایه بافتن
 و کسور زید و گرد آوردن را و روزی
 جست یا کسب رسیدن به روزی
 است و کسبایه فلان
 مالا و زراعت او را مال لازم مقدر
 يقال کسبایه مالا فلکسبیه هو
 و کسبایه و زراعت
 و زیدین ایضا لغت رویه
 و کسبایه و زیدین و گرد آوردن
 و زرق جستن تکلف نمودن در کسب
 و کسبایه و زیدین و زرق
 جستن یا تصرف نمودن در کسب و
 کوشیدن و فراغ آوردن
 ک س ب ج و کسبایه
 کفقد کنجاره روغن معرب کسب
 ک س ب ر و کسبایه
 کجذب دست انداز طبع مانند دست
 برنجن کساید بافتن جمع
 و کسبایه کفقد کسبایه بافتن
 ک س ت و کسبایه باضم
 قسط داروست است
 ک س ت ج و کسبایه
 کجذب بند پشتواره مانند از پوست
 خز یا معرب است
 و کسبایه باضم و کسر الفوقیه کستی
 و آن ریشانی باشد کده که آنرا میان
 لباس بند سواخی زمار معرب است
 ک س ج و کسبایه
 کجود و یضم کوسه فارسی است معرب
 و لومی از مایه کیمیایی هم چواره باشد
 و کجود و نانش کم باشد و ستور است و